معرفی کتاب

روایت بانوی شجاع در «فرنگیس»

«بخش ناگفته و بااهمیتی از حوادث دوران دفاع را به مناسبت شرح حال این بانوی شجاع و فداکار، در این کتاب می‌توان دید. بانو فرنگیس دلاور با همان روحیه استوار و پرقدرت و با زبان صادق و صمیمی یک روستایی و با عواطف و احساسات رقیق و لطیف یک زن، با ما سخن گفته و منطقه ناشناخته و مهمی از جغرافیای جنگ تحمیلی را با جزئیاتش به ما نشان داده است....»؛ این بخشی از متن تقریظ مقام معظم رهبری درباره کتاب «فرنگیس» از انتشارات سوره مهر است؛ بانویی شجاع که به تنهایی توانست سرباز دشمن را با همه تجهیزات اسیر کند. این کتاب خاطرات فرنگیس حیدرپور، به قلم مهناز فتاحی است که در هفدهمین دوره انتخاب بهترین کتاب دفاع‌مقدس در گروه کتاب‌های خاطره، برگزیده شد. ماجرای این کتاب به سال ۱۳۵۹ برمی‌گردد و زمانی که پس از حمله عراق به روستای اوازین، مردم به دره‌های اطراف فرار کردند. فرنگیس که در آن زمان ۱۸سال داشت، شب هنگام همراه پدرش برای تهیه غذا به روستا بازمی‌گردند اما در طول راه فرنگیس بدون داشتن سلاح گرم، با تبر پدرش با سربازان درگیر می‌شود و...

نویسنده درباره این اثر می‌گوید: «قلم من و تبر فرنگیس برای دفاع مقدس باهم کار کردند. این افتخار را دارم که از هنری که دارم استفاده کرده ام و توانسته ام یک حادثه بزرگ که نشان دهنده مقاومت و ایستادگی مردم روستاهای مرزی است که بدون مزد و انتظار می‌جنگیدند و زخم می‌خوردند را به نگارش درآورم.»

خبر

تأسیس مرکز نوآوری نخبگان شاهد

مرکز نوآوری نخبگان و سرآمدان شاهد و ایثارگر در حوزه دانش‌بنیان و با هدف تحقق شعار «تولید؛ دانش‌بنیان، اشتغال‌آفرین» و حمایت بنیاد شهید و امور ایثارگران از طرح‌های دانش‌بنیان تأسیس می‌شود.

عادل مهری، مدیرکل دفتر دانش‌پژوهان و تشکل‌های شاهد و ایثارگر این بنیاد با اشاره به شعار سال مطرح شده از سوی رهبر معظم انقلاب گفت: «معظم‌له سال ۱۴۰۱ را سال تولید؛ دانش‌بنیان، اشتغال‌آفرین، نام‌گذاری کرده‌اند و دفتر دانش‌پژوهان و تشکل‌های شاهد و ایثارگر نیز مانند تمام مجموعه بنیاد شهید و امور ایثارگران همچون سال‌های گذشته نهایت تلاش خود را به‌منظور حرکت در مسیر تحقق این شعار به کارخواهند بست.» وی افزود: «از جمله مهم‌ترین اقدامات درنظر گرفته شده در سال‌جاری نهایی شدن تأسیس مرکز نوآوری نخبگان و سرآمدان شاهد و ایثارگر است. تأسیس خانه‌های خلاق توسط اداره کل دانش‌پژوهان در تهران و سایر استان‌ها، شناسایی، انتخاب و کمک به تأسیس شرکت‌های دانش‌بنیان جامعه ایثارگری، ایجاد زمینه همکاری و استفاده از دستاوردهای شرکت‌های دانش‌بنیان از بین جامعه هدف برای برطرف کردن نیازهای بنیاد شهید و امور ایثارگران ازجمله دیگر برنامه‌های مهم این مجموعه است.»

معرفی کتاب

خاطراتی از «روزهای جنگی سعید»

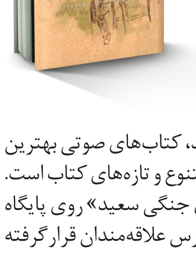

جنگ با تمام زشتی‌ها و وجه غیرانسانی خود، الهام‌بخش آثاری زیبا در حوزه ادبیات و فرهنگ پایداری شده است. ۴۰سال از آغاز جنگ تحمیلی رژیم بعث عراق علیه ایران می‌گذرد و آثار مکتوب جذابی در این زمینه به چاپ رسیده است. اگر مشتاق خواندن این کتاب‌ها هستید اما فرصت مطالعه ندارید، کتاب‌های صوتی بهترین گزینه برای استفاده از مطالب متنوع و تازه‌های کتاب است. به‌تازگی کتاب گویای «روزهای جنگی سعید» روی پایگاه کتاب گویای ایران صدا در دسترس علاقه‌مندان قرارگرفته است. این کتاب خاطرات سعید بلوری، یکی از جانبازان گردان تخریب لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) است که لحظات شیرین و حیرت‌انگیزش، آن را بسیار دلنشین کرده است.

بلوری در بیستمین روز مردادماه سال ۱۳۴۵ متولد شده که تنفس گازهای شیمیایی و جراحت‌های چشم از یادگارهای دفاع‌مقدس برای او است. این کتاب به نویسندگی گروه فتح‌الفتوح در سال ۱۴۰۰ از سوی انتشارات مرزوبوم منتشر شده است. کتاب گویا این اثر به تهیه‌کنندگی فرزاد شریفی و صداپیشگی و روایت حمید یزدانی ابیانه در ۵۷۱ دقیقه تهیه شده است. علاوه بر نسخه کامل این کتاب، نسخه دیگری به‌صورت خلاصه از کتاب «روزهای جنگی سعید» به تهیه کنندگی معصومه ملالو و روایت بهادر ابراهیمی تهیه شده است.

فریب به نام آزادی

جواد کامور بخشایش، در تازه‌ترین کتابش سراغ سرگذشت جوانانی رفته که قربانی فریب منافقین شدند

گزارش

شهره کیانوش‌راد
روزنامه‌نگار

دفاع‌مقدس زوایای پرپیچ و خم و البته مغفول مانده، بسیاری دارد که بخشی از آن تاکنون به قلم راویان و نویسندگان به رشته تحریر درآمده است. جواد کامور بخشایش، نویسنده حوزه ادبیات پایداری معتقد است کسانی که در این حوزه قلم می‌زنند هنوز به همه آن زوایا نپرداخته‌اند. او که به‌تازگی کتاب «تلخی رهایی» را نوشته می‌گوید: «جنگ را باید با همه تلخی و شیرینی‌هایش دید، با همه شکست‌ها و پیروزی‌هایش. درصورت بیان همه واقعیت‌های دوران دفاع‌مقدس و بازتاب آن در جامعه، آثار تهیه شده با موضوع دفاع‌مقدس تأثیر بیشتری بر مخاطب خواهد گذاشت». تلخی‌رهایی که توسط انتشارات سوره مهر چاپ شده، روایت سرگذشت علی بیگلری است که بعد از ۴سال اسارت در اردوگاه رژیم بعثی عراق، به امید رهایی تصمیم می‌گیرد به اردوگاه اشرف منتقل شود اما این تصمیم با مشکلاتی برای او همراه است. بیگلری، سرانجام بعد از ۱۷سال موفق شد به کشور بازگردد؛ بازگشتی که به روایت نویسنده، تلخ و همراه با آسیب‌های روحی بود. با جواد کامور بخشایش درباره انتخاب این موضوع گفت‌وگو کرده‌ایم.

قربانی نفاق

علی بیگلری متولد ۱۳۴۸در کرمانشاه است. ۱۴سال بیشتر نداشت که داوطلبانه به جبهه رفت و ۸فروردین ۱۳۶۵به‌دست نیروهای عراقی اسیر شد. با پایان یافتن جنگ، آزادگان در بلاتکلیفی بودند و دوره سختی را می‌گذراندند و نمی‌دانستند قرار است چه اتفاقی برای آنها بیفتد. در این دوره اعضای سازمان مجاهدین که در عملیات مرصاد تعداد زیادی از نیروهای خود را از دست داده بودند، فرصت را غنیمت می‌شمرند و با حضور در اردوگاه‌ها، تلاش می‌کنند با دادن وعده و وعید، افراد کم سن و سال را جذب کنند. علی بیگلری با سن کم و به امید اینکه شاید بتواند از اردوگاه اشرف فرار کند، با درخواست مجاهدین موافقت می‌کند تا از جهنم اسارت در اردوگاه رژیم بعثی فرار کند اما با وارد شدن به اردوگاه اشرف متوجه می‌شود همه آنچه شنیده بود فریبی بیش نبوده‌است و به این ترتیب نخستین تلخی بعد از رها شدن از اردوگاه عراق را تجربه می‌کند. اظهار پشیمانی از حضور در اردوگاه و جمع منافقین موجب شد تا پس از شکنجه‌های روحی و جسمی توسط منافقین، به زندان ابوغریب منتقل شود. این در حالی بود که آزادگان به ایران بازگشته بودند اما بیگلری همچنان روزهای سختی را در عراق سپری می‌کرد و سرانجام بعد از ۱۷سال در سال ۱۳۸۲به ایران بازگردانده شد. جواد کامور بخشایش که تاکنون کتاب‌های متعددی در حوزه دفاع‌مقدس نوشته است، درباره ویژگی این کتاب می‌گوید: «بیگلری، بخشی از بهترین سال‌های عمرش را در اردوگاه رژیم بعث و بخشی دیگر را در اردوگاه اشرف گذراند و از این منظر، نخستین کتاب در حوزه ادبیات پایداری به‌شمار می‌آید که سراغ چنین سوژه‌ای رفته است. مظلومیت راوی کتاب نشان‌دهنده نفاق و دورویی اعضای سازمان مجاهدین است که چه بلاهایی بر سر یک جوان ۱۹ساله آورده‌اند. در بخشی از این کتاب راوی، وقایعی که در اردوگاه اشرف اتفاق افتاده را با جزئیات شرح می‌دهد که از این نظر هم حائز اهمیت است.»

رهایی همراه با تلخی

کامور بخشایش، در پاسخ به این سؤال که چرا سراغ نگارش این کتاب رفته است می‌گوید: «معمولا از دل اسناد و مدارک و براساس گفت‌وگو با افراد مختلف، در حوزه ادبیات پایداری به سوژه‌های مختلف می‌رسیم. نام آقای بیگلری را در یکی دو کتاب خوانده بودم، اما رابط اصلی برای آشنایی، شروع مصاحبه و تهیه کتاب، استادم آقای مرتضی سرهنگی بود. با توجه به جذابیت‌ها و اتفاقاتی که در زندگی علی بیگلری افتاده بود، نگارش این کتاب را قبول کردم و بعد از ۵سال کار جمع‌آوری خاطرات راوی (بیگلری)، انجام مصاحبه‌ها از دوستان و نزدیکان و تحقیقات کتابخانه‌ای، نوروز امسال کتاب با نام تلخی رهایی، منتشر شد».

انتخاب نام تلخی رهایی، بیانگر رها شدن از یک زندان و گرفتار شدن در جای دیگر است. کامور بخشایش درباره انتخاب نام کتاب توضیح می‌دهد؛ «تلخی رهایی به این موضوع اشاره دارد که راوی هر جا رهایی پیدا کرده با تلخی همراه بوده است. از زندان رژیم بعثی نجات پیدا می‌کند و با ورود به اردوگاه اشرف متوجه می‌شود به‌جایی وارد شده که نباید می‌آمده. پشیمان می‌شود اما پشیمانی سودی ندارد. او به لحاظ اعتقادی و ایدئولوژی با اعضای سازمان به تناقض می‌رسد. برای آنکه بتواند خودش را نجات دهد خودکشی می‌کند اما اعضای سازمان او را نجات می‌دهند و بعد از شکنجه، به زندان ابوغریب می‌فرستند؛ جایی که شرایطی بدتری را تجربه می‌کند. زمانی هم که از زندان رها می‌شود و به ایران می‌آید، مجبور است تلخی و سنگینی نگاه‌های دوستان را به‌دلیل حضور در اردوگاه اشرف تحمل کند.»

افشای ماهیت فریبکارانه منافقان

حضور در اردوگاه اشرف موجب شد تا حتی بعد از برگشتن به ایران نگاه‌های منفی به بیگلری وجود داشته باشد. با وجود چنین شرایطی رضایت گرفتن از علی بیگلری برای انجام مصاحبه کار آسانی نبوده است. نویسنده کتاب تلخی رهایی می‌گوید: «۳۰سال از آن دوران گذشته اما علی بیگلری همچنان در تناقض روحی قرار داشت که آیا این خاطرات را بازگو کند یا نه و نگران این موضوع بود که اگر خودش را معرفی کند خوانندگان کتاب او را چگونه قضاوت خواهند کرد. او چندین بار پشیمان و کار متوقف شد اما سرانجام تصمیم به همکاری گرفت برای اینکه منافقان که عاملان اصلی قربانی شدنش بودند را معرفی کند. بیگلری که قربانی نفاق بود، اطلاعات و روایات خوبی از دوران حضور در اردوگاه اشرف و فعالیت اعضای سازمان مجاهدین علیه شیعیان و کردها داشت و همه آنچه را می‌دانست بازگو کرد تا مخاطبان با ماهیت فریبکارانه و منافقانه این سازمان آشنا شوند».

تلخ و شیرین دفاع‌مقدس

برای اینکه جامعه با ابعاد و زوایای مختلف دفاع‌مقدس آشنا شود باید جنگ را با همه تلخی و شیرینی‌هایش دید و با همه شکست‌ها و پیروزی‌هایش. نویسنده که تجربه نوشتن کتاب «اردوگاه موصل»، «جای امن گلوله‌ها»، «نامی که ماند» و چند کتاب دیگر را در کارنامه خود دارد، دراین باره توضیح می‌دهد؛ «خیلی‌ها در جنگ قربانی شدند. وظیفه ادبیات پایداری پرداختن به همه این زوایا و ابعاد است. ما باید به بیان سرگذشت افرادی مانند علی بیگلری که قربانی جنگ و نفاق شدند و تمامی هستی و زندگی خود را ازدست دادند بپردازیم. با بیان همه واقعیت‌ها، مطالعه و درک تاریخ دفاع‌مقدس باورپذیرتر می‌شود. کاش حمایت از این افراد بیشتر بود و آنها هم می‌توانستند مانند سایر آزادگان و به‌دلیل سختی که در دوران اسارات متحمل شدند از حداقل امتیازها برخوردار می‌شدند تا بتوانند چارچوب خانواده‌شان را حفظ کنند. دیده شدن کتاب‌هایی که نقاط تاریک و بخش‌های تلخ دفاع‌مقدس را بازتاب می‌دهند اهمیت بسیاری دارد. چه‌بسا این کتاب‌ها همانطور که حضرت آقا فرمودند مصداق بارزی بر جهاد تبیین باشد. روشنگری سازمانی که جوانان را قربانی فریب و نیرنگ کرد، از این منظر قابل بحث و بررسی است و امیدوارم که مخاطبان با خواندن کتاب به ماهیت پلید منافقین بیش از پیش پی ببرند.»

بخشی از کتاب

آن سوی سیم خاردار

هر قدم برمی‌داشتم حس پوچی و سردرگمی به من دست می‌داد. گاهی پاهایم سست می‌شد و می‌خواستم برگردم اما ندایی از درونم هشدار می‌داد که علی! تنها راه نجات تو رفتن به آن سوی سیم خاردار است. مگر بوی آزادی را حس نمی‌کنی؟ قرص و محکم قدم بردار و خودت را به آن سوی سیم خاردار برسان. به آنجا که برسی، خبری از ترس و وحشت و شکنجه و تنهایی نیست. تو آزاد خواهی شد. چند قدم به رهایی‌ات باقی‌مانده‌است. سرم گیج می‌رفت. مسیر را با قدم‌های سست طی کردم و با هر قدم دوباره برمی‌گشتم و اردوگاه را تماشا می‌کردم. چندین چشم نگران داشتند مرا بدرقه می‌کردند. به هر سختی و مرارتی بود مسیر را آمدم و در میان شادی و هیاهوی بچه‌هایی که ورودم را تبریک می‌گفتند گم شدم. بچه‌ها می‌گفتند: «خوب کردی آمدی، پوسیدیم توی این زندان لعنتی. می‌رویم بیرون و بالاخره نجات پیدا می‌کنیم.» با شنیدن این حرف‌ها کمی آرام شدم. اما همه‌چیز برایم گنگ و مبهم بود؛ مهم‌تر از همه آینده‌ام.

عبدالرحیم فرخ سهراب؛ آزاده جنگ تحمیلی ماجرای سحری دادن سرهنگ عراقی به اسرای ایرانی در موصل را بازگو می کند

رمضان در اسارت

گزارش

مژگان مهرابی
روزنامه‌نگار

ماه‌رمضان این سال‌ها با روزهای پرتنش جنگ خیلی فرق می‌کند. به‌خصوص برای آنها که طعم تلخ اسارت را چشیده‌اند. عطش، گرسنگی، افطار با یک دانه خرما، خوردن سحری با چاشنی باتوم و کتک خاطراتی است که امروز آزاده‌های این مرز و بوم زیاد روایت می‌کنند؛ دورانی که در سفره‌شان جز نان خشکیده و خرما چیز دیگری یافت نمی‌شد و هر کسی سیری را بهانه می‌کرد تا رفیقش لقمه نانی بیشتر بخورد. با همه سختی‌هایی که اسرا در ایام ماه‌رمضان از پیش چشم گذرانده‌اند اما باز از هر کدامشان بپرسی که روزه‌داری در مدت اسارت چگونه بوده؟ می‌گویند که بهترین زمان سلوک و عبادت خالصانه‌شان را آن روزها تجربه کرده‌اند؛ درست مثل عبدالرحیم فرخ‌سهراب، دبیر کل جمعیت آزادگان دفاع‌مقدس که ۱۰سال از عمر و جوانی‌اش را در اردوگاه‌های موصل گذرانده است.

روزهای اول جنگ بود که اسیر شد؛ ۲۲ مهر سال ۵۹. سرباز ژاندارمری بود و از آمدنش به خرمشهر ۵روز نمی‌گذشت. با حضورش در پاسگاه ژاندارمری خرمشهر، شهر را در محاصره بعثی‌ها دید و هر آن احتمال می‌رفت سقوط کند. به جز نیروهای مردمی که با جان و دل از شهر دفاع می‌کردند باقی سربازان و درجه‌دارهای ژاندارمری و شهربانی بودند. بعد از حصر پاسگاه ژاندارمری خرمشهر، او هم مثل ده‌ها سرباز دیگر به اسارت درآمد. اینکه از خرمشهر تا موصل چه اتفاقاتی برای او رخ داد بماند. اسرا را به اردوگاه موصل انتقال دادند؛ فضای بزرگی که چند عمارت به شکل قلعه داشت. هر کدام از قلعه‌ها شماره‌گذاری شده و فرخ سهراب به اردوگاه موصل یک منتقل شد. در آنجا همه جور آدمی پیدا می‌شد؛ از منافق و کمونیست تا نیروی مردمی و نظامی. بعضی‌ها معتقد به اصول مذهبی بودند و بعضی دیگر اهمیتی به این چیزها نمی‌دادند. با این حال همان تعداد کم گروهک‌ها و بی‌دین‌ها دردسرهای زیادی را برای دیگر اسرا ایجاد می‌کردند. در این شرایط و بلبشو، سرباز جوان بیشتر از همیشه احساس دلتنگی و ناراحتی می‌کرد اما چاره‌ای جز تحمل نداشت. روزها از پی هم می‌گذشت و نه فرخ سهراب و نه هیچ‌کس دیگر گذر زمان در دست‌شان نبود؛ اصلا نمی‌دانستند چه موقع از سال است تا اینکه چند نفری از اسرا با حساب سرانگشتی حدس زدند که ماه‌رمضان در راه است. سال ۶۰، چند ماهی از حضور اسرا در اردوگاه موصل می‌گذشت. افراد معتقد خود را مهیای استقبال از ماه‌رمضان کرده بودند اما نمی‌دانستند

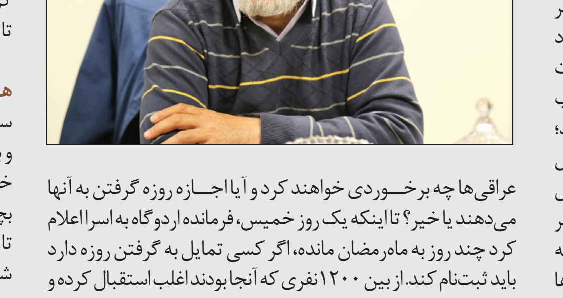

عراقی‌ها چه برخوردی خواهند کرد و آیا اجازه روزه گرفتن به آنها می‌دهند یا خیر؟ تا اینکه یک روز خمیس، فرمانده اردوگاه به اسرا اعلام کرد چند روز به ماه‌رمضان مانده، اگر کسی تمایل به گرفتن روزه دارد باید ثبت‌نام کند. از بین ۱۲۰۰ نفری که آنجا بودند اغلب استقبال کرده و شاید ۲۰۰ یا ۳۰۰نفر اقدام نکردند. فرخ سهراب به آن روزها برمی‌گردد؛ «بعد از چند روز با شایعه‌پراکنی بعضی از اسرا این سوءتفاهم پیش آمد که این آمارگرفتن‌ها برای شناسایی روزه‌داران است که بعدا مورد تنبیه قرار بگیرند؛ بنابراین خیلی از کسانی که نام خود را در فهرست روزه‌داران نوشته بودند انصرافشان را اعلام کردند.»

پذیرایی آنچنانی در ماه‌رمضان

شب اول ماه‌رمضان فرارسید. خمیس آمد و از کسانی که برای روزه‌داری ثبت‌نام کرده بودند خواست وسایلشان را جمع کرده و به آسایشگاه دیگری بروند. این حرف ولوله‌ای برپا کرد و معاندین گفتند حتما برای‌تان نقشه‌ای کشیده‌اند. بچه‌ها لوازم خود را برداشته و تقسیم‌بندی شدند. ترسی به دل‌شان افتاده بود که قرار است چه بر سرشان بیاید. تصور اعدام شدن آزارشان می‌داد تا اینکه ساعت ۳صبح خمیس در آسایشگاه‌ها را باز کرد و گفت هر کسی می‌خواهد سرویس بهداشتی برود یا وضو بگیرد. فرخ سهراب می گوید که بعد از چندماه نخستین باری بود که آسمان پرستاره را در شب می‌دیدیم. او تعریف می کند: «بعد از وضو ما را برای گرفتن سحری آماده کردند. مرغ و پلوی خوشمزه‌ای خوردیم. خمیس شرایط خوبی را برای اسرا فراهم کرده بود. برای همین بچه‌ها به او سرهنگ حزب‌اللهی می گفتند. تا یک‌ماه پذیرایی مفصلی از ما می کردند».

هر سحر، یک خرما

سرهنگ حزب‌اللهی را خیلی زود به جای دیگری منتقل کردند و به جای او فردی به نام فیصل مسئول اردوگاه شد. در زمان خدمت او دیگری خبری از سحری یا افطار آن چنانی نبود. بچه‌ها دبه‌های روغن را با گونی پوشانده و در سایه می‌گذاشتند تا آب خنک شود. یا از حقوقی که عراق به آنها می‌دادند خرما یا شیرخشک می‌خریدند. فرخ سهراب هنوز طعم آن خرماها را به یاد دارد؛ «روزی یک خرما سهم ما بود که آن را هم سحرها می‌خوردیم. در مدت ۱۰ سال با شرایط کنار آمده بودیم. برای همین اوضاع خیلی ناهنجار به‌نظر نمی‌رسید اما برای کسانی که مدت کوتاهی از بودنشان در اردوگاه می‌گذشت روزه گرفتن خیلی سخت به‌نظر می‌رسید.»

طنز جبهه

داستان‌های آقا فریبرز

حضور در میدان جنگ و زیر باران آتش، گرچه پرالتهاب و سهمگین است اما درست مثل بسیاری از موقعیت‌ها در دل خود لحظه‌های شاد، طنز و خاطره‌انگیز کم ندارد. گاهی ناخواسته و به‌طور اتفاقی جریانی اتفاق می‌افتاد و گاهی نیز افرادی برای دادن روحیه نشاط به رزمندگان به خلق اتفاقات طنز می‌پرداختند. در ادامه بخش‌هایی از خاطرات طنز آقا فریبرز در جبهه‌ها به نقل از کتاب «کشکول خاطرات دفاع‌مقدس» نوشته ناصر کاوه را مرور می‌کنیم که خواندنش خالی از لطف نیست.

مقابله به مثل عراقی‌ها

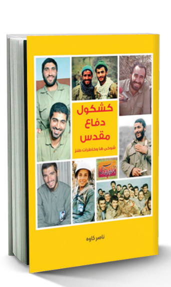

اولین بارش بود که پا به منطقه عملیاتی می‌گذاشت. شده بود مسئول تبلیغات گردان. دیگر از دستش ذله شده بودیم. وقت و بی‌وقت بلندگوهای خط اول را به‌کار می‌انداخت (عملیات جنگ روانی) و صدای نوحه و مارش عملیات در آسمان پخش می‌شد و عراقی‌ها مگسی می‌شدند و هر چه مهمات داشتند سر مای بدبخت خالی می‌کردند. از رو هم نمی‌رفت تا اینکه انگار طرف مقابل، یعنی عراقی‌ها هم دست به مقابله‌به‌مثل زدند و آنها هم بلندگو آوردند و نمایش تکمیل شد. فریبرز هم برای اینکه روی آنها را کم کند، نوار «کربلا، کربلا، ما داریم می‌آییم» را گذاشت. لحظه‌ای بعد صدایی از بلندگوی بعثی‌ها پخش شد که «آمدی، آمدی، خوش آمدی جانم به قربان شما. قدمت روی چشام. صفا آوردی تو برام!» تمام بچه‌ها از خنده ریسه رفتند و بالاخره فریبرز رویش کم شد و کاسه‌کوزه‌اش را جمع کرد و رفت.

بروید از شاهپور رضایت بطلبید!

به‌نظرم روز عید قربان بود که با بچه‌های گردان رفتیم خط پدافندی شاخ شمیران در اطراف سد دربندی خان عراق را تحویل گرفتیم. معمولا شب‌ها برای حفظ امنیت نیروها این جابه‌جایی‌ها انجام می‌شد و تا نماز صبح و روشن شدن روز طول می‌کشید. ما هم با بچه‌های گروهان خودمان تا قبل از روشن شدن، روز خط را تحویل گرفتیم. نماز صبح را خواندیم و کمی سنگرها را تمیز کردیم و نان خشک‌ها و کناره‌های نان را هم ریختیم جلوی شاهپور (هر دسته یه قاطر داشت و اسم قاطر دسته ما شاهپور بود). کارهای نظافت سنگر که به اتمام رسید نگهبان تعیین کردیم و به هوای ناهاری خوشمزه در روز عید قربان خوابیدیم. آنقدر خسته بودیم که تا ظهر خوابیدیم. بلند شدیم و نماز ظهر و عصر را خواندیم. منتظرشدیم تا ناهار را بیاورند. کمی طول نکشید که باران شروع به باریدن کرد و تمام منطقه را آب گرفت و جاده‌ها شد گل و تردد قطع شد. ارتفاعات شاخ شمیران در عراق مانند کوه‌های دربند تهران خیلی بلند و مرتفع بود. دسترسی به آن هم خیلی سخت بود و باران هم که آمد مشکل‌تر هم شد.

* تا نماز مغرب غذا نیامد و با بی‌سیم هم اطلاع دادند شام هم نمی‌توانیم بیاوریم. هرچه دارید در سنگرها بخورید تا فردا خدا کریم است. با هر زحمتی بود نماز مغرب و عشا را با شکم خالی خواندیم و همه در سنگر از زور خستگی و گرسنگی ولو شدیم. نه کنسرو و نه هیچ‌چیز دیگه برای خوردن نداشتیم و تازه شب هم باید با شکم گرسنه نگهبانی می‌دادیم. واقعا گرسنه بودیم و حال و حوصله هیچ کاری هم نداشتیم. تا اینکه آقا فریبرز فکری به سرش زد! فریبرز رفت بیرون سنگر و سریعا با خودش مقداری نان خشک خیس‌شده برای خوردن آورد داخل سنگر. شلوغ کاری هم می‌کرد که همه تشریف بیاورید شام عید قربان برایتان آوردم!

نان‌های خیس شده را به هر طریقی بود از زور گرسنگی با چایی شیرین خوردیم. سفره را که جمع کردیم از فریبرز پرسیدم نان‌ها را از کجا آوردی؟ خیلی مزه داد. دستات درد نکنه. باز فریبرز یک لبخند موذیانه زد و گفت: یادتان است صبح نان‌های خشک را ریختیم جلوی شاهپور (قاطر دسته)! گفتم: بله...

گفت: «رفتم دیدم واقعا نان خشک‌ها برای شاهپور زیاد است و اسراف می‌شود. از جلوی قاطر(شاهپور) نان‌های اضافه را با دقت جمع کردم. آوردم تا همه با هم بخوریم و حالش را ببریم و خودتان هم شاهد بودید که چقدر مزه داشت. فقط باید همه تک‌تک بروید از شاهپور رضایت بطلبید. چون حق او بود و باید شاهپور از شما راضی باشد تا در قیامت دچار مشکل نشوید».

شوخی هم سرت نمی‌شه؟

شام دیر شده بود و نیامده بود. همراه با فریبرز برای گرفتن شام به عقبه، تدارکات لشکر رفتیم و غذا را گرفتیم. موقع برگشتن، دشمن دیوانه‌وار منطقه را زیر آتش گرفت. به مقرمان که رسیدیم بچه‌ها را برای گرفتن غذا صدا زدیم. همه با قابلمه‌های خودشان به خط جلوی سنگر تدارکات ایستاده بودند. دوباره دشمن شروع کرد به خمپاره زدن. فریبرز برای اینکه به بچه‌ها روحیه بدهد رفت بالا پشت تویوتای تدارکات و با صدای بلند فریاد زد: «اگر با کشته شدن من، پایگاه موشکی پا بر جا می‌ماند و فاو حفظ می‌شود پس ای خمپاره‌ها مرا دریابید!». در همین لحظه یک خمپاره زوزه‌کشان در کنارمان منفجر شد! همگی خوابیدند. فریبرز هم از پشت ماشین خودش را به کف جاده پرت کرد و گرد و خاکی شد. بلند شد و خودش را تکاند و گفت: «آهای صدام زبون نفهم! شوخی هم سرت نمی‌شه؟ شوخی کردم.» همه زدند زیر خنده.